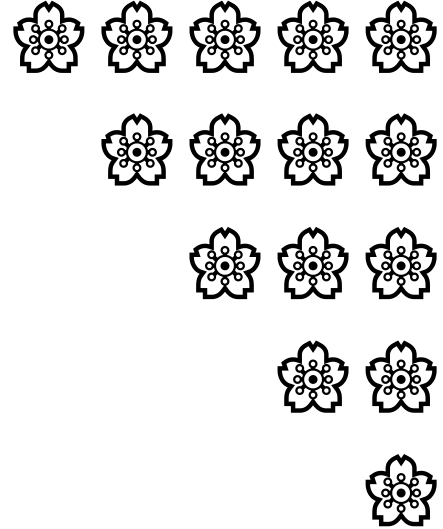


•شوهر غير تيب (هـ) منـ، [٢٠:٥٨ •٤,٠٥,٢٠]

[•شوهر غير تيب (هـ) منـ] In reply to



part_336#

#عروس_ارباب زاده

خواستم ببتفاوت برم سمت پايين كه ديدم مامان نازگل و
ارباب سالار هم ايستادند ، رفتم کنارشون ايستادم كه
ارباب زاده سرش داد كشيد :

_ بسه دیگه کثافت هرزه همش داری باعث دردسر من
میشی ، قسم میخورم همینجا خونت بریزم
با گریه نالید :

_ مگه تا الان باعث نشدی خون من ریخته بشه پس
اینبار هم روش

ارباب زاده نفس عمیقی کشید و با صدایی که سعی
داشت آروم باشه گفت :

_ خوب گوشت رو باز کن بینم من فقط منتظر هستم
بعدش مطمئن باش طلاق میدم به هیچ عنوان دوست
ندارم جلوی چشمم باشی

اشکاش روی صورتش جاری شدند

_ اما من زنت هستم چجوری میتونی باهام همچین کاری
بکنی هان ؟

عصبی خندید

_ میشه بگی دقیقا کدوم زن تو همش داری باعث دردسر
میشی !.

نفس عمیقی کشید و گفت :

_ پشیمون میشی

_ تو الان مثلا داری من رو تهدید میکنی؟!

_ نه

نیشخندی بهش زد :

_ کاملا مشخص هست داری من رو تهدید میکنی اما

بهتره این و همیشه آویزه گوشت داشته باشی هر چی

بشه من طلاق میدم اجازه نمیدم باعث بشی زندگیم

خراب بشه

بعدش ارباب زاده از اتاق خارج شد ما هم با اشاره ارباب

سالار رفتیم داخل اتاقشون که نفس عمیقی کشید و

خطاب به من گفت :

_ حواست به اهورا باشه

_ اون همش داره پاچه من و میگیره

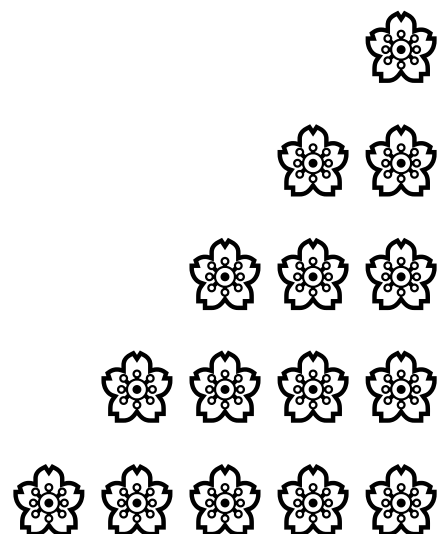
_ چون اعصابش خورد هست

_ اعصابش خورد نیست عادتش شده همچین رفتاری
داشته باشه

_ عادتش نشده الان واقعا وضعیت خوبی نداره
مامان نازگل ادامه داد :

_ پسرم تو این مدت حسابی حالش خراب شده و نیاز
داره یکی کنارش باشه اونم تو هستی

_ من سعی میکنم همیشه در هر شرایط سختی که هست
کنارش باشم پس شما نگران نباشید .



• شوهر غیر تی— (🌸) من—, [۰۵,۰۵,۲۰ :۳۱:۱۰]

[In reply to] • شوهر غیر تی— (🌸) من—.



part_337#

#عروس_ارباب_زاده

میخواستم کنار ارباب زاده باشم نمیتونستم داخل همچین شرایط بد که داشتیم تنه‌اش بزارم من خیلی زیاد

دوستش داشتیم پس باید تو این روز های سخت هم کنارش باشم این خیلی مهم بود واسه من تا حال ارباب زاده خوب باشه ، بلند شدم رفتم بیرون شب شده بود ارباب زاده داخل حیاط ایستاده بود داشت سیگار میکشید

صداش زدم :

_ ارباب زاده

نگاهش رو بهم دوخت و گفت :

_ بله

_ خسته نشدید ؟

ابرویی بالا انداخت :

_ از چی ؟

_ اینکه همش یه گوشه ایستادید دارید به ترانه فکر
میکنید ، یعنی تا این حد عاشقش بودید!؟

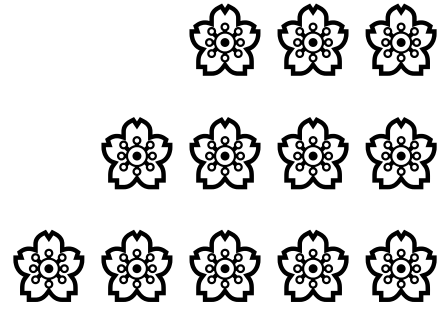
نفس عمیقی کشید

_ من عاشقش نیستم

پوز خندی زدم :

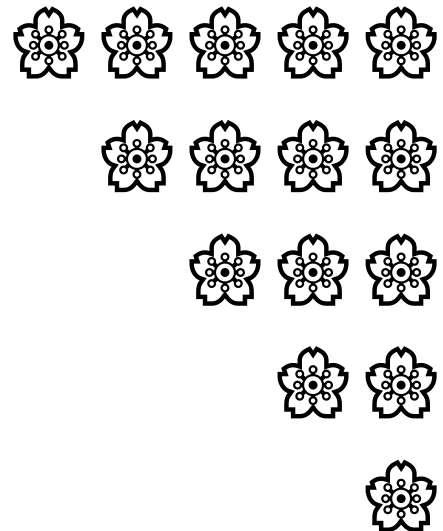
_ پس این حال بد شما چیه ؟ ارباب زاده ای که من
میشناختم اینطوری نبود خیلی زود در برابر مشکلات کم
نمیاورد





• شوهر غير تيب (ع) من - ، [۲۰ : ۵۳ ، ۰۵ ، ۲۰]

[شوهر غير تيب (ع) من -] In reply to



part_338#

#عروس_ارباب_زاده

نفس عمیقی کشید و گفت :

_ منم کم نیاوردم اما یه سری اتفاق هایی که افتاده باعث شده حالم بد بشه ، یه زن که بهش کمک کردم وقتی مست بودم ادعا کرد بهش تجاوز کردم حامله شده مسئولیتش رو قبول کردم و حالا فهمیدم تموم این سال ها به من خیانت کرده و شاید تجاوز هم یه دروغ باشه !.

_ شاید دروغ باشه و شما از دستش راحت بشید پس نباید عصبانی باشید

_ من بی غیرت نیستم !.

_ منم نگفتم شما بی غیرت هستید ، درسته غیرت خوبه اما واسه کسی که دوستش داری نه یه هرزه که اصلا مشخص نیست چه غلطی میکنه

خیره به چشمهام شد و گفت :

_ چرا انقدر حال من واست مهم هست ؟

نفس عمیقی کشید

_ من همچین چیزی نگفتم

_ اتفاقاً گفتم از حرفات مشخص هست اومدی من رو

آروم کنی !

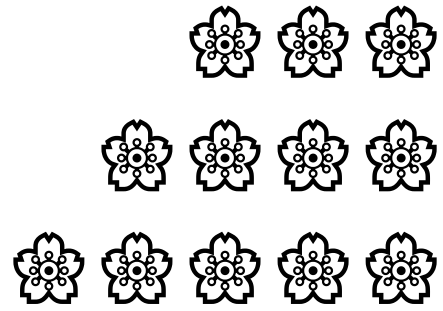
_ شوهرم هستی نباید آروم کنم ؟

سیگارش رو انداخت پایین با پاش خاموشش کرد و

خش دار پچ زد :

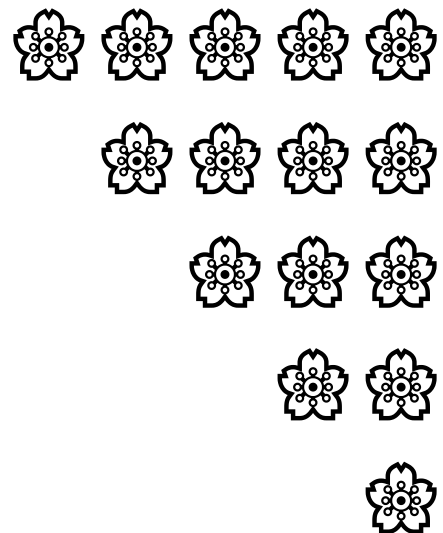
_ اما من یه جور دیگه آروم میشم !





• شوهر غير تيب (ع) منـ، [٦,٠٥,٢٠ : ٣٢ : ١٠]

[In reply to • شوهر غير تيب (ع) منـ]



part_339#

#عروس_ارباب_زاده

با شنیدن این حرفش به وضوح میتونستم بشنوم قلبم داشت با شدت خودش رو میکوبید خواستم برم که دستش دور کمرم حلقه شد و با صدای بم شده اش گفت :

_ مگه قصد نداشتی من و اروم کنی پس کجا داری میری
!؟

خیره به چشمهایش شدم و جوابش رو دادم :

_ ارباب زاده

لبهایش روی لبهام نشست بوسه ی کوتاهی گذاشت و بعدش کنارم گوشم زمزمه کرد :

_ همین باعث شد حالم خوب بشه !.

بعدش من رو ول کرد گذاشت رفت شوکه شده سر جام ایستاده بودم این حرفش واسه من خیلی مفهومی داشت ، داشتم دیوونه میشدم اصلا نمیتونستم درکش کنم که چرا داشت همچین رفتاری از خودش نشون میداد

جوری رفتار میکرد انگار من رو دوست داره ، نمیدونم
چقدر گذشته بود که صدای ارباب سالار بلند شد :

_ ستاره

از افکارم خارج شدم گیج بهش خیره شدم و با صدایی
گرفته شده گفتم :

_ جان

_ چرا اینجا ایستادی ؟

_ دارم فکر میکنم ، ارباب زاده همین چند دقیقه پیش
گذاشت رفت

_ تونستی باهاش صحبت کنی ؟

_ آره

_ بهتره همیشه کنارش باشی اهورا بیشتر بهت نیاز داره
این موقع

اون همش سعی داشت من رو ببوسه چجوری میتونستم
همش کنارش باشم ، ارباب سالار داشت خنده دار

صحبت میکرد ، میخواستیم بحث رو عوض کنم برای
همین نگاهم رو بهش دوختم و پرسیدم :

_ ترانه کجاست ؟

_ اتاقش مشغول نقشه کشیدن !.

_ نمیتونم باور کنم به ارباب زاده خیانت کرده !.

_ چرا ؟

_ چون ارباب زاده کسی هست که همیشه بهش خیانت

کرد هم آدمیه که همیشه باهاش زندگی کرد هم تموم

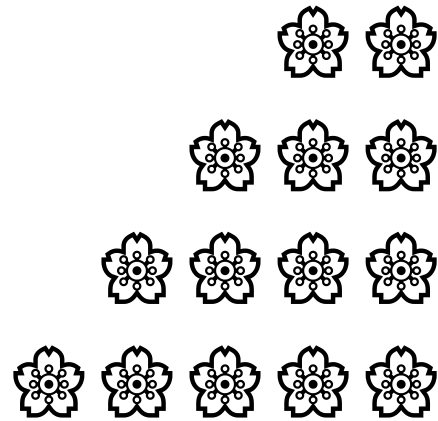
ملاک هایی که باید رو داره ، پس یه دلیل باید واسه

خیانت وجود داشته باشه

_ شاید ترانه از همون اولش نقشه کشیده بوده واسه وارد

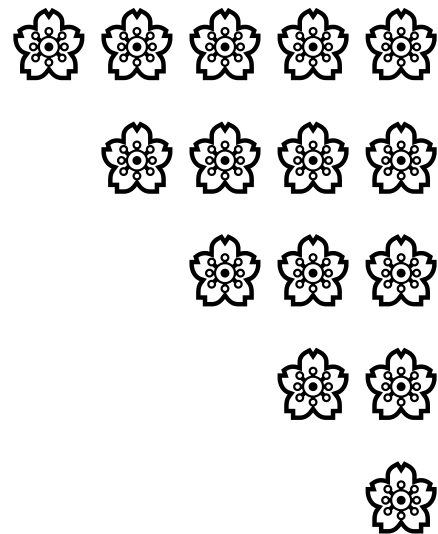
شدن به زندگی ارباب زاده





• شوهر غير تيب—من—, [۲۰:۴۷ • ۶,۰۵,۲۰]

[In reply to • شوهر غير تيب—من—]



part_340#

#عروس_ارباب زاده

متعجب خیره بهش شدم و پرسیدم :

_ مگه میشه همچین چیزی اصلا!؟

_ از ترانه هیچ چیزی بعید نیست منم بهش شک دارم

شاید واقعا همچین نقشه ای کشیده باید بیشتر

درموردش تحقیق کنم تا به یه نتیجه درست حسابی

برسم .

_ ستاره

_ جان

_ اهورا دوستت داره تازه الان میتونه بفهمه تو واسش

چقدر با بقیه فرق داری .

_ مثل اینکه اصلا عاشق ترانه نبوده فقط چون فکر کرده

بهش تجاوز کرده باهاش ازدواج کرده

_ شاید این باشه کی بهت گفت ؟

_ ارباب زاده

_ واقعا؟

_ آره

خندید :

_ پس بلاخره قصد کرده حرف بزنه

_ یعنی چی؟

_ هیچ همینطوری گفتم ، هوا سرد شده بریم داخل تو

نمیای؟!

_ شما برید منم میام .

بعد رفتن ارباب سالار حسابی غرق افکارم شده بودم
اصلا نمیدونستم داره چی میشه !. یعنی ارباب زاده ترانه

طلاق میداد امیدوار بودم که همینطور بشه چون اصلا

طاقت نداشتم کنار ارباب زاده بینمش خیلی بد بود

داخل شدم رفتم به امیرعباس سر زدم قرار بود فردا بره

از همین الان دلتنگش میشدم !.

* * *

با چشمهای گریون خیره ارباب زاده شدم و پرسیدم :

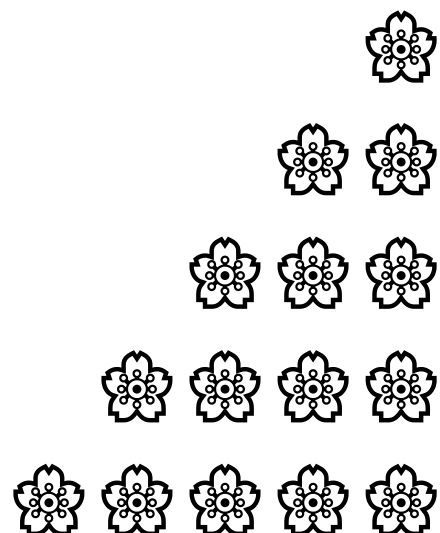
_ رفت؟!_

اخماش رو تو هم کشید و گفت :

_ آره_

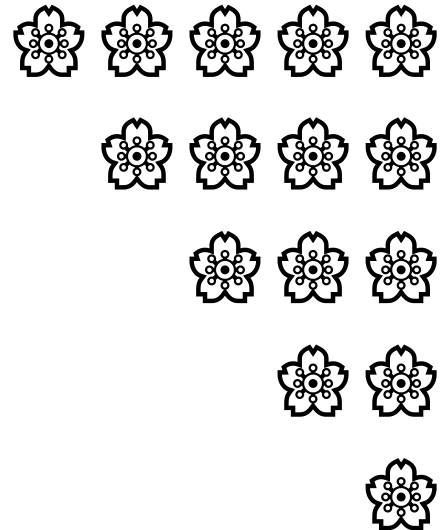
داشتم دیوونه میشدم پسر من رفته بود و این خیلی زیاد

سخت بود



• شوهر غیر تی— (👤) من—, [۲۰:۴۹ • ۷,۰۵,۲۰]

[In reply to] • شوهر غیر تی— (👤) من—



part_341#

#عروس_ارباب_زاده

_ الان میخوای بشینی گریه کنی!؟

_ مگه جز این چه کاری میتونم انجام بدم پسر م رفته
میتروسم نگرانش هستم خودت که دیدی وقتی اینجا بود
چه بلایی سرش اومد دارم ...

دستش رو دو طرف صورت من گذاشت و گفت :

_ به چشمهام نگاه کن

خیره به چشمه‌هاش شدم که ادامه داد :

_ امیرعباس پسر من هست به هیچ عنوان اجازه نمیدم
اتفاق بدی واسش بیفته پس نیاز نیست انقدر به خودت
فشار بیاری شنیدی؟!

_ آره اما ...

وسط حرف من پرید :

_ اما چی ؟

_ دلم واسش تنگ میشه

لبخندی زد :

– خیلی زود میریم پیشش اجازه بده مشکلاتم حل بشه
بفهمم چه کسی پشت این قضیه هست

– ترانه

– مطمئن نیستیم باید مدرک داشته باشیم ، بعدش اذیت
کردن امیرعباس چه سودی میتونه واسش داشته باشه !.

– شاید سودی واسش نداشته باشه اون همیشه
میخواست یه جوری باعث بشه حالش بد بشه

– حالا دیر یا زود مشخص میشه تو نیاز نیست به خودت
فشار بیاری

اینکه ارباب زاده حال من واسش اهمیت داشت ،
احساس خوبی بهم دست میداد

– ستاره

به سمت مامان نازگل برگشتم و گفتم :

– جان

– حالت خوبه ؟!

سرم رو به نشونه ی مثبت واسش تکون دادم و جوابش
رو دادم :

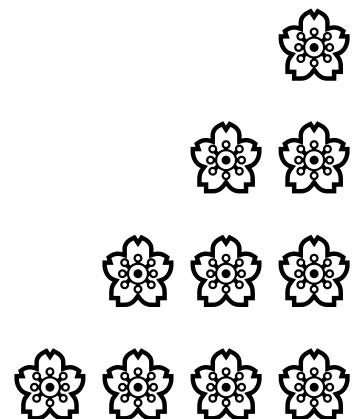
_ آره

خیره به ارباب زاده شد :

_ بابات منتظرت هست زود باش برو پیشش

سرش رو تکون داد و رفت ، مامان نازگل بهم نزدیک شد
و با صدایی گرفته گفت :

_ میدونم بخاطر رفتن امیرعباس ناراحت هستی اما نیاز
نیست غصه بخوری همه مراقبش هستند





• شوهر غير تيب (ع) منـ، [۰۸,۰۵,۲۰ : ۱۰:۲۴]

[شوهر غير تيب (ع) منـ] In reply to



part_342#

#عروس_ارباب_زاده

– میدونم همه مراقبتش هستند شاید بهتر از اینجا باشه
وضعیتش اما من تا حالا از پسر دور نبودم واسه همین
سخت هست واسه من
مامان نازگل من رو تو بغلش کشید احساس آرامش بهم
دست میداد

در اتاق بی هوا باز شد که از هم جدا شدیم ، ترنج بود
داشت نفس نفس میزد مامان نازگل به سمتش رفت و
گفت :

– خوبی ؟

نفس عمیقی کشید و سرش رو تکیه داد ، بعدش
نگاهش رو به من دوخت :

– مامان بابای واقعیت پایین منتظرت هستند
– چی ؟

– تحملشون تموم شده گفتند تا ستاره رو نبینند اصلا
جایی نمیرن

مامان نازگل جواب داد :

_ حال ستاره خوب نیست بهتره یه فرصت مناسب تر
بیان ، من میرم باهاشون صحبت کنم و ...

_ مامان نازگل

به سمتم برگشت و گفت :

_ جان

_ من میرم پایین میخوام بینمشون

چشمه‌هاش گرد شد

_ جدی ؟

_ آره

بعدش راه افتادم که صدام زد :

_ ستاره

ایستادم به سمت مامان نازگل برگشتم ، سئوالی بهش

خیره شدم که گفت :

_ اونا هیچ تقصیری ندارند

_ میدونم

بعدش رفتم پایین دستام داشت میلرزید ، حسابی
استرس داشتم اما باید این کار رو تمومش میکردم واسه
همیشه باید تموم میشد

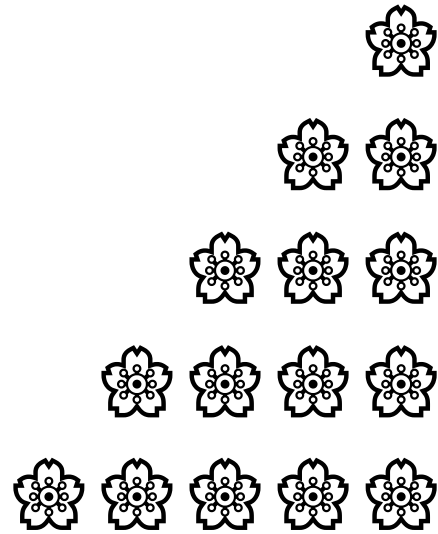
_ سلام

با شنیدن صدام به سمتم برگشتند ، با دیدن اون زن که
شباهت زیادی بهم داشت جا خوردم ، به سمتم اومد و
من رو تو بغلش کشید داشت با صدای بلندی گریه میکرد
، چقدر آغوشش دوست داشتنی بود بی اختیار دستم بالا
اومد و دورش حلقه شد

حالا جفتمون داشتیم گریه میکردیم وقتی ازش جدا شدم
، بابا به سمتم اومد

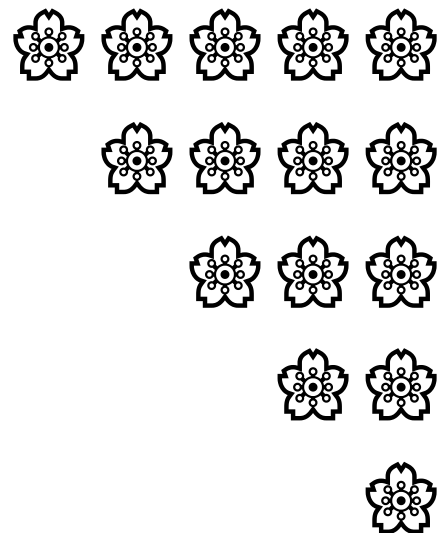
مشخص بود مغزو هست درست مثل ارباب زاده اما من
رو بغل کرد بوسه ای روی سرم گذاشت و گفت :

_ تو دختر منی !.



• شوهر غير تيب (ب) منـ • [۱۰:۴۱ • ۹,۰۵,۲۰]

[شوهر غير تيب (ب) منـ • In reply to]



#عروس_اربابزاده

هممون نشسته بودیم که بابا شروع کرد به صحبت کردن
:

_ من هیچوقت نمیدونستم داداشم همچین کار کثیفی
انجام داده و از همه مهمتر به دختر خودشون وقتی هجده
ساله شده واقعیت رو گفتند

چشمهام گرد شده بود یعنی اون دختر میدونست دختر
واقعیشون نیست !.

بعد مکث کوتاهی ادامه داد :

_ تو این مدت سعی داشت تا میتونه واسه خودش پول
پس انداز کنه اما ما وقتی تازه با خبر شدیم اولش شوکه
شده بودیم بعدش متوجه شدیم کسی که فکر میکردیم

دخترمون هست این واقعیت رو زودتر از ما فهمیده و مثل
مامان باباش یه شیطان بود

_ الان کجاست ؟

پوزخندی زد ؛

_ جایی که باید باشه پیش مامان بابای واقعیش ، اگه
بهمون واقعیت رو میگفت بدون تردید اجازه نمیدادیم
دختری که این همه سال بزرگش کردیم بفرستیم بره
پیش ما میموند اما ذاتش مثل ما نبود

_ واسه چی اومدید سراغ من ؟!

خیره بهم شد و گفت :

_ تو دختر واقعی من هستی واسه همین ما دوستت داریم
، میدونیم چقدر زندگی سختی داشتی حتی اگه لازم باشه
هر کاری میکنم از شوهرت طلاق بگیری

چشمهام گرد شد چی داشت میگفت من چرا باید از
ارباب زاده طلاق بگیرم

_ این چه حرفیه ؟!

_ دوستش داری؟! _

_ مشخص هست که دوستش دارم مگه میشه دوستش
نداشته باشم

_ نمیدونم چی باید بگم گیج شدم

_ به شما حق میدم با چیز هایی که شنیدید همچین
چیزی بگید اما ارباب زاده شوهرم هست بابای پسر
هست دوستش دارم من قصد ندارم طلاق بگیرم مگر
اینکه خودش قصد داشته باشه من رو طلاق بده .

صدای ارباب زاده اومد :

_ منم قصد طلاق دادن زن خودم رو ندارم

به سمتش برگشتم ایستاده بود حسابی به خودش رسیده
بود سر و وضعش بهتر شده بود .



bartarinroamn



bartarinroman